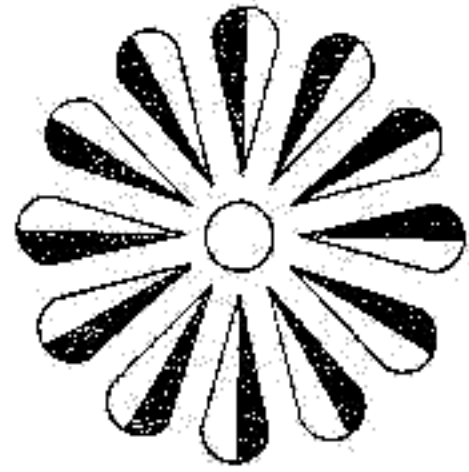


سرگذشتی کهن از شاهنامه فردوسی

داستان

گرم هفت واد



برهان

ارمغان :

به

فرشته

هنرمند پرستاری که ارج هنرش داند



بنیاد مهر ایوان

سرگودشتی کهن از شاهینبار فرودسی

سرگذشت گرم هفت واد

پوشان

۲۵۲۵ شاهنشاهی ۱۳۵۵ یزدگردی

سرگذشتی کهن از شاهنامه فردوسی

داستان

گرم هفت واد

دوستان خوب و دوستاناران شاه نامه

در روزگدر زندگی با مردمی برخورد می کنیم که ، پاک دل اندو فریب بد ، اندیشان می خورند و گناه به راستی ، کار دست خودشان ، دیگران ، و از همه با لایتر ، کشور می دهند!

از گذشته های دور ، مردم باورهای گوناگون داشتند ، باورهایی که گاه ، به هیچ روی ، با اندیشه ی نیک یا خرد ، هم آهنگ نیست و جور در نمی آید . با این همه پاره یی از باورها آن چنان در دل مردم پاک دل جای می گیرد که برایش جان می دهند!

باور به ارزش "گرم هفت واد" یکی از همان باورهاست ، که بسیاری از مردم کشورمان را ، در چیزی نزدیک به دو هزار سال پیش ، به کشتن داد و جنگی بزرگ برپا کرد .

فردوسی این داستان شگفت انگیز را ، از دهگان (دهقان) پیرو جهان دیده شنیده و در شاهنامه آورده ، به امید آن که ، دیگر از این گونه انگل ها در کشورمان پدید نیایند ، که گویا آرزویی است دور دراز!

گرم هفت واد

یکی بود ، یکی نبود

به جز خدای خوب، مهربان و دوست داشتنی هیچ کس نبود

روزی بود و روزگاری بود .

در کشور بزرگمان ایران ، در کنار دریای پارس ، می گویند شهری بوده نام "کجاران" .

کجاراتی ها ، مردمی بودند کوشا ، پرکار و کوشنده . از آن مردمی که نیاز - شان را ، با کار و کوشش خودشان ، برآورده می کردند و نیازی به دیگران نداشتند . مردمی آرام بودند و نیک اندیش ، و نیک کردار .

در این شهر ، دختر بسیار بود . دخترانی که ، هرگز سربار خانوادگی نبودند و با کارهای دستی ، هزینه زندگی خودشان را فراهم می کردند . دختران این شهر کارگروهی را دوست داشتند از این رو :

دختران دسته دسته ، هر روز با مداد ، به کوهی می رفتند که کنار شهر بود . و آب و هوای خوبی داشت . یکی از این گروه ها ، کارش رشتن ، یاریسیدن پنبه بود و ساختن نخ . دست مایه ی کار دختران ، پنبه بود و ابزار کارشان ، دوک یا چرخ ریسی . . . این را هم یادتان باشد که :

برای نخستین بار در جهان ، جمشید شاه بود که ریسندهی و بافتندگی را به مردم یاد داد .

دختران هر روز در دروازه ی شهر ، دروازه ی که نزدیک به کوه بود می ایستادند تا همه برسند و آن زمان ، راه کوه پیش بگیرند و با شادی و شادمانی ، بروند و در جایی که برگزیده بودند ، بنشینند ، و کار کنند .

دختران هر گروه ، با خودشان خوراک هایی که در خانه آماده شده بود ، می - آوردند و هنگام ناهار ، در سفره می گذاشتند . سفره ی رنگین که از هر گونه خوردنی و نوشیدنی در آن بود و دخترها با خوشی ، نوش جان می کردند .

اکنون دختران را به کار و بار رشتن پنبه بگذاریم ، سری به پیر یکی از دخترها بزنیم و برگردیم .

در آن شهر ، شهری که فردوسی آن را "شهر خرم نهاد" می گوید ، شهری که مردمی پاک دل و زودبیاورد داشت . مردی زندگی می کرد ، به نام "هفت واد" . این مرد ، هفت پسر داشت . و یک دختر . از این رو بود که به او "هفت واد" می گفتند . چون در آن زمان به پسر "واد" هم گفته می شد .

دختر "هفت واد" از آن دخترهایی بود که خودش را با لایروبی ترا از دختران دیگری هانست . و گاه آن بخارابه شمار نمی آورد ، یا این همه :

دختر هفت واد هم هر روز ، همراه گروهی از دختران به کوه می آمد و سرگرم رشتن پنبه می شد و کار می کرد .

روزی از روزها ، دخترها برای خوردن ناهار دست از کار کشیدند . دوک ها را زمین گذاشتند . سفره را پهن کردند ، تا با شادی و شادمانی خوراک بخورند بشتویم از دختر هفت واد و سببی که همراه داشت و در سفره ی ناهار گذاشت . آن روز ، هنگامی که دختران به کوه می آمدند ، از زیر درخت سببی گذشتند . دختر نیک بخت هفت واد ، سببی را دید که از درخت کنده شده ، و روی زمین افتاده بود . سبب را برداشت و همراه آورد تا سر ناهار ، آن را پاره کند ، و با دوستانش بخورند .

اکنون بشتویم از داستان شگفت انگیز آن سبب ، و گرمی که داشت !

دختر خوب روی و زیبای هفت واد ، همین که سبب را با کار دپاره کرد ، گرمی میان سبب دید . گرمی که داستان ها آفرید !

دخترک زیبا و مهربان ، گرم را به آرامی از میان سبب برگرفت ، یا بلند کرد و گذاشت توی دوک دان نخ ریسی خودش .

دختران ناهارشان را با شادی پایان دادند و کارشان را از سر گرفتند .

دختر هفت واد ، از آن دختران پاک دلی بود که ، با ورهای شگفت انگیزی داشتند . دخترک دوک نخ ریسی را برداشت و گفت :

به نام خدای یگانه .

امروز به بخت گرم سبب ، پنبه را می ریسم و از شما پیش می انعم !

دختران شاد شدند. خندیدند و با خوش رویی سرگرم رشتن پنبه شدند. و درست کردن نخ.

از شگفتی پیش آمد روزگار این که :

دختر هفت واد، آن روز، دو برابر هر روز پنبه رشته بود!

دخترک، اندازه‌ی کارش را روی زمین نوشت، تا بمیاد بود بماند.

شامگاه دختران به شهر بازگشتند. دختر هفت واد، به تنهایی هم چون باد،

به خانه آمد، و آن چه رشته بود، به مادر داد.

مادر، با مهر مادری به او آفرین گفت و افزود که :

ای خوب چهر،

بخت به تو روی آورده و اختریا ستاره‌ی بخت بلند است!

فردا روز، دختر هفت واد، دو برابر هر روز پیش پنبه برداشت و با خودش به گوه

برد، تا برسد.

دخترک آن روز، همه‌ی نیروی خودش را به کار گرفت و با جان و دل، سرگرم

رشتن پنبه شد و به دختران هم گروه‌اش گفت :

بصخت کرم چنان کاری کنم که دیگر نیازی به پنبه نداشته باشم.

آن روز هم دخترک، هر چه پنبه برده بود، ریسید و نخ درست کرد. اگر باز

هم پنبه داشت می ریسید. شامگاه که به خانه رسید، نخ‌های رشته شده را با

شادی و شادمانی به مادر داد. دل‌م‌ام از او و کارش، هم چون بهشت، شاد و خرم

شد.

روزها یکی پس از دیگری گذشت.

دخترک زیبا هر روز تکه‌ی کوچکی سیب می برید و به کرمی می داد که از درون

سیب کرمی بیرون آورده بود و در میان دلوک دان نخ ریسی نگاه می‌داشت.

دختر هفت واد، هر روز پنبه‌ی بیشتری با خودش به گوه می‌آورد. پنبه‌ها را

نخ می‌کرد و هر شامگاه، نخ بیشتری با خودش به خانه می‌برد و به مادر و پدرش

می‌داد.

کار ریسیدگی دخترک زیبا و خوب چهر را گرفت به آن اندازه که،

روزی پدر و مادر به آن دخترک هنرمند گفتند :

آیا تو از پریان (جن‌ها) خواهری گرفتی که این گونه کار می‌کنی؟

دختر بی درنگ به مادرش گفت :

این کار از بخت کرم سیبی است که پیدا کردم و در دلوک دان نخ

ریسی گذاشتم!

دخترک با شادی، کرم سیب را نشان مادر و پدر داد و زن و شوهر، شادمان

شدند.

خوب،

کار کرم سیب، کرمی که کم کم نامی هم پیدا می‌کند و به آن "کرم هفت

واد" می‌گویند، بالا می‌گیرد!

هفت واد یا پدر هفت پسر، یافتن کرم رابه مروا (قالنیک) گرفت. از آن

پس، کاری نبود که آغاز کند و کرم و بخت کرم را در اندیشه نیاورد!

گویا روزگار بر هفت واد نیک شد و بخت به او روی آورد!

کار هفت واد روز به روز بهتر می‌شد و او و خانواده‌اش، آن همه رادر پناه

بخت کرم سیب می‌دانستند.

دخترک، مادرش و پدرش "هفت واد"، دنبال کرم را گرفتند و به او خوراک

می‌دادند و به بزرگ کردن و پروراندن او پرداختند.

بشاید از کرم :

کرم ریزی که درون سیب جا داشت و سپس در دلوک دان نخ ریسی، روزگار

می‌گذراند، کم کم درشت شد و درشت تر و نیرو گرفت و رنگ و روی پیدا کرد!

برای کرم گنج‌هایی ساختند پاک و پاکیزه، از چوب سیاه و کرم نیک بخت

را در آن جا دادند.

تنها هفت واد و دخترش نبودند که بخت به آن‌ها روی آورد. کار و بار

هفت پسر هفت واد هم خوب خوب شد!

کار خانواده‌ی هفت واد چنان شد که :

نام هفت واد سرزبان مردم شهر افتاد. همه‌جا سخن از او و بخت بلندش بود.

شهر کجاران، فرمان‌روایی داشت سرفراز و بلند آوازه و سپاه و لشکر بی

انبوه. از آن‌جا که نام هفت واد بر سرزبان‌ها بود و خانواده‌اش سرمایه‌ی بسیاری

دست آورده بودند، فرمان روای شهر بهانه‌ی دست آورد گفت :

هفت واد سرمایه‌اش را از بندگان و دشمنان شهر و مردم گرفته :

باید او را گوشمالی سخت داد ،

مردم شهر، دوبخش شدند، گروهی به هفت واد و هفت پسر پیکارجوی و

جنگنده‌ی او پیوستند و گروهی دوستدار فرمان روای شهر بودند .

آوای جنگ بلند شد !

هفت واد، پسران جنگجوی او و پاره‌ی از مردم شهر با نیزه، شمشیر و نیز

و کمان ، به جنگ با فرمان روا و سپاهیان و لشکریانش پرداختند .

هفت واد و پسرانش پیروز شدند، فرمان روای شهر را گرفتند و کشتند ، و به

بنگماری پرداختند و غارت گنج و گنج خانه . .

توده‌ی مردم زودبا و ریالک دل ، گروه هفت واد و پسرانش را گرفتند و سرانجام

به کوه زدند .

هفت واد، مردم شهر را به کار گرفت و در ناریک یاتینه و بالای کوه

دژی استوار ساخت . مردم شهر، گروه گروه به او پیوستند و به دژ رفتند . دژی

که برای آن هاهم پناه گاه بود و هم جای زندگی، چشمه‌ی آب گوارایی

داشت و همه چیز در آن یافت می‌شد . گرداگردش را دیوار بلندی کشیدند ، که

سرش ناپیدا بود . بدان گونه که دشمنی راه دژ راه نیابد .

خوب ،

اکنون از کرم هفت واد بشنوید .

داستان کرم هفت واد، زبان به زبان گشته بود و مردم شهر باور داشتند که

آن همه پیروزی از بخت بلند کرم هفت واد است .

کرم ، می‌خورد و می‌خوابد و گنده می‌شد . آن اندازه گنده که گنج‌هی چوبی

برایش تنگ شد . باید برایش کاری می‌کردند .

بر بالای کوه آن جاکه دژی استوار ساختند ، در میان سنگ آبیگری بزرگ

کندند . دیواره‌ی آب گیر را با ساروج پوشاندند و پس از خشک شدن و گرم شدن

آب گیر ، مردم پاک دل و فریب خورده و دل به کرم باخته ، کرم هفت واد را ،

آهسته آهسته ، در آب گیر گذاشتند .

کرم هفت واد ، دم و دستگاہی پیدا کرد ، دوستانی داشت و پرستارانی !

پس دارونگهبان هم داشت که نکند خدای ناکرده ، گزند به او رسد و . . . !

هر روز ، دیگی بزرگ برنج می‌پختند ، به کرم هفت واد می‌دادند . تا او زنده

باشد و از بخت بلندش ، پی روان چشم و گوش بسته بهشت را در همین جهان

ببینند !

دخترک پرستار و نگهبان ویژه‌ی کرم هفت واد شد . به راستی که می‌بایست

این کار بزرگ را به او می‌سپردند که سزاوار بود . چون ، دخترک اگر نبود و کرم

سبب را پیدا نمی‌کرد ، کی مردم به این نکبت و بدبختی می‌رسیدند ؟ !

پنج سال گذشت !

کرم هفت واد ، هم چون بیلی شد کوه پیکر با شاخ و بال !

دخترک پرستار و ویژه‌ی کرم بود و پدر ، سپهسالار جنگنده‌ی سپاه کرم ،

به خوراک روزانه‌ی کرم هفت واد که برنج پخته بود ، شیر و شیرینی هم

افزودند .

دل مردم فریب خورده به دیدار کرم شاد بود و دل هفت واد به داشتن و

دیداری روان از جان گذشته‌ی کرم .

آوازهای بلند کرم هفت واد ، هفت کشور جهان را گرفت ! از دریای چین تا

کرمان زمین ، همه جاسخن از کرم هفت واد بود و سپاه گسترده‌اش .

پسران هفت گانه‌ی هفت واد ، هر کدام ده هزار شمشیر زن زیر فرمان خود

داشتند ، و گنج زیر نگین . پی روان چشم و گوش بسته هم بودند که زیانشان ،

از هر دشمنی ، بیشتر است و نیرویشان نیز افزون از مرز !

پادشاهان گوناگونی به جنگ با سپاه هفت واد پرداختند و به کرم هفت واد

نرسیده شکست می‌خوردند . انگیزه‌ی شکست ، نیردی روانی بود که هفت واد

با بهره‌گیری از نادانی و سادگی توده‌ی مردم ، راه انداخته بود . سپاهیان ،

همین که داستان بخت بلند کرم هفت واد را ، از پی روان همیشه در پهنه‌ی

نیردمی شنیدند ، کارشان ساخته بود ، زیرا :

اندیشه‌ی نیک یا خرد را از پیرای می‌گذاشتند و بدانندیشی را بالای سر !

فرجام کار این که :

در جهان کسی رایج آن نبود که گرد دژ هفت واد بدانند پیش و مردم فریب
بگردهد .

خوب ،

ببینیم ، آیا به راستی دژ هفت واد ناگشودنی است و کرم هفت واد دست

نیافتنی ؟!

برای دریافت پاسخ این پرسش ، باید سری به زندگی نامه ی " اردشیر
پاپکان " پایه گذار دودمان شاهنشاهی ساسانیان کنیم و ببینیم که :

اردشیر با کرم هفت واد چه کرد ؟

جنگ ارد شیر و کرم هفت واد

داستان هفت واد ، کرم و گرایش مردم سوی کرم ، همه جا گیر شد ، هر روز ،
گروهی تازه از مردم ساده دل و زودباور ، سوی هفت واد و کرم می آمدند . باشد
که از بخت بلندکرم ، نیک بختی در جهان بیابند !

اردشیر سامان گر (مدیر) و ایران دوست ، ننگش آمد که در کشوری چون
ایران ، کشوری که از گذشته هایی بس دور ، مردم یگانه بین بودند و بزدان -
شناس ، قریب هفت واد نخورند و به ستایش و نیایش کرم هفت واد پردازند و
به دنبال او بخت کرم باشند !

اردشیر سپاهی بزرگ برای جنگ با هفت واد ، از میان بردن کرم ، و فرو
نشاندن آشوب دینی ، فراهم کرد و یکی از مردان نیر در اسپهسالاری داد . و
روانه ی جنگ با هفت واد کرد .

از بدروزگار ، سپاه فرستاده در جنگ با هفت واد کاری از پیش نبرد زیرا :
هفت واد ، سپاه گران او ، و پی روان و دوستان کرم ، دست از جان شسته
به نیر در سپاه اردشیر پرداختند تا بتوانند از کرم هفت واد ، نگهداری کنند ، و
بر خوردار از بخت بلندکرم ! بشوند . آری ، برای پی روان چشم و گوش بسته ی
کرم هفت واد ، جنگ جنگی دینی بود . جنگی که اگر کسی کشتند ، نیک بخت
بودند و سرفراز و برخوردار از گنج و گوهر می شدند ، اگر می مردند ، که در بهشت ،
پریان و فرشتگان آماده ی دیدار ایشان بودند !

سپهسالار سپاه اردشیر به نام چار ، سوی اردشیر بازگشت تا با دیگر ، با
نیروی بیشتر به جنگ با هفت واد ، کرم و کرم پرستان پردازند .

اردشیر نام دار و توانا ، همین که از روی داد جنگ سپاه و هفت واد آگاه شد و
بازگشت لشکر ، غمی گشت و سربازان و سرداران سپاه را فراخواند : در گنج
کشود و سپاهیان را از رو جنگ ابزار تازه داد و آماده ی جنگ تازه یی با هفت واد بد

اندیش شده

از سویی دیگر:

هفت وادهم به گشودن در گنج بی رنج خودش پرداخت و تا توانست پول به مردم زودبآوری که گرداگرد او و کرم هفت واد بودند داد و جنگ ابزارهای گوناگون در دستریشان گذاشت تا آمادگی جنگی تازه شوند.

یکی از پسران جهان جوی، سرخ روی و بدخوی هفت واد، که در آن سوی دریاها زندگی می کرد و با خود سپاهی جنگنده داشت، از کار جنگ اردشیر و هفت واد آگاه شد و به یاری پدر آمد. او شاهوی نام داشت و امیدوار بود در جنگ پیروز بشود و گنج تازمی، به بخت بلند کرم! (دست بیاورد).

شاهوی و سپاهش به شهر هفت واد و کرم رسیدند. هفت واد بسیار شاد شد و سپهسالاری بخش راست سپاهش را به شاهوی داد.

دو سپاه اردشیر و هفت واد آماده نبرد شدند و روی هم ایستادند.

آوای کوس جنگ برخاست و نبردی سخت میان دو سپاه در گرفت. روزی سخت بر سپاه دوسوی گذشت و بسیار کسان کشته شدند و به کام دیومرگ، فرو رفتند. چون شب فرارسید، اردشیر سپاه خویش برچید تا به شهر خود بازگردد و دیگر بار، با شناختی که از هفت واد، پسرانش و بی روان جنگنده کرم یافته با نیروی بیشتر به جنگ باز آید. از سویی دیگر:

مهرک نوش زاد، مرد جنگی نیرومند و بداندیشی که همواره به دشمنی با اردشیر کمر بسته بود، راه خوراک رسانی به سپاه اردشیر را بر بست و نگذاشت خوراک سپاه فراهم شود.

مهرک نوش زاد مرد توانایی بود که در چهارم، فرمان روایی داشت. او همین که از رفتن اردشیر به جنگ با هفت واد آگاه شد و شهر او را تهی از مرد جنگی دید، گذشته از آن که دستور داد راه خوراک، بر سپاه اردشیر ببندد، خود آهنگ شهر اردشیر کرد و دست به تاراج گنج و گنج خانه های و زد و به کشت و کشتار مردم پرداخت.

اردشیر، آگاه از آمدن مهرک نوش زاد به شهر خویش شد و غارت و ویرانگری های او، بزرگان سپاه و زای زنان را فراخواند و با آنان به گفت و گو و برای زنی

پرداخت و سرانجام بر آن شدند تا با مدادن به شهر بازرگند، و چاره ی مهرک سازند.

شب بود. اردشیر دستور گستردن خوان، یابهن کردن سفره داد. خوانی رنگین گستردند. سفره هایی که در آن خوراک ها و خورش های گوناگون دیده می شد. از آن میان بره ای کباب کرده. همین که اردشیر و بزرگان و جنگ آوران بر خوان نشستند و آهنگ خوردن کردند، ناگاه تیری که از دور رها شده بود، در میان بره ای کباب شده، نشست.

بزرگان فرزانه و جنگ آور، دست از خوردن باز داشتند و اندوهگین به تیر کین، نگاه کردند. یکی از یاران اردشیر تیر را از بره بیرون کشید. دیدند که تیر نوشته می به دبیره (خط) و زبان پهلوی دارد. نوشته چنین بود:

بشنو ای شاه دانا

این تیر تیز، از من رها شد. مژگی که به بخت کرم، بر خوردار از آراش است!

می شد این تیر سوی اردشیر پرتاب شود!

شهریاری چون اردشیر نباید به جنگ کرم آید!

شگفتی بنگرید!

تیری تیز از دو فرسنگ راه آمده و در میان خوان، به بره ای کباب شده نشسته است!

بزرگان دل تنگ از این روی داد شدند و به اردشیر گفتند که:

این بخشایش خدایی بود و فرشاهی کتو از تیرگزندی نیافتی.

اردشیر، از آن روی داد، دلی پر اندیشه و آشوب یافت. شبانه از لب آنگیری که جای داشت راه پارس پیش گرفت و راهی شهر خویش گشت.

سپاه هفت واد، دنبال اردشیر و سپاه اش آمد و در میان جنگ و گریز، بسیار کس کشته شد. مردان نبرد، مردان پاک دل و زودبآوری که فریب هفت واد خورده و دل سوی کرم داشتند، فریاد می زدند:

رخشنده باد سر تخت کرم!

اردشیر و سپاه اش سرانجام از تیررس جنگندگان دین و بی روان کرم، دور

شدند .

اردشیر ، در راه بازگشت شهرکی دید ، بزرگ و باشکوه . سوی شهر رفت و به درون آن درآمد . در کنار خانه یی دو جوان دید . دیدار جوانان برایش شادی بخش بود . اردشیر زمانی بردر آن خانه و برابر دو جوان آرام ایستاد . از او پرسیدند :

بی هنگام ، چنین آشفته و گردآلود ، از کجای آید؟!

اردشیر چنین پاسخ می دهد :

سپاه اردشیر از این سو گذشت .

خیره سر از آن جدا شدیم .

سپاه از کرم و هفت واد و لشکر آن بی هنر بنژاد ، گریخت !

هر دو جوان از جای برخاستند ، از آن روی داد و این سخن ، دل گیر و دردمند شدند و زرده روان .

جوانان ، اردشیر نشسته بر اسب را پایین آوردند و بر او آفرین خواندند . وی را به خانه بردند و برایش خوانی شاهانه گسترده . با او به گفت و گو نشستند و به بزرگداشتش پرداختند .

جوانان گفتند :

ای سرافراز مرد .

غم و شادمانی پایدار نیست .

نگاه کن که آزی مهاگ (ضحاك) چه بر سر ایران و تخت و تاج ایران آورد !

به افراسیاب بداندیش مرد بیندیش که شهریاران از اولی پرورد داشتند!

آنان رفتند و از آنان جز نام زشت نماند و روی بهشت خرم ، هرگز نمی بینند .

روزگار بر هفت واد نمی ماند و قرجامی بد ، چشم به راه آن بد نواد است .

اردشیر از شنیدن سخن دل نشین جوانان ، چون گل های بهاری تازه و شکفته

شد . و چنان از گفتار جوانان شادگشت و سخن آنان برایش دل نواز بود . که راز خویش برایشان آشکار کرد و گفت :

منم اردشیر ، فرزند ساسان .

بیتان برایم دل پذیر است و شنوای گفتارتان هستم .

با کرم هفت واد چه کنیم ؟

جوانان پس از سخنان اردشیر و شناختن او ، در برابرش به کرنش ایستادند و به بزرگداشت آن یگانه ی روزگار پرداختند و هر دو گفتند :

زندگانت جا ویدباد .

دور باد از تویدی .

روانت جا وید و ماندگار باد .

در برابرت باتن و جان بنده ایم .

به راهنمایت سرفرازیم .

آن کرم ، مغز اهریمن است و دشمن جهان .

آنان بر بالای کوه جای دارند و از گنج برخوردارند و مردمان .

پیش رویشان شهرست و دریا پشت و پناهشان و دژی بر سر کوه دارند

باراهی سخت و دشوار .

آن کرم ، نیوی است جنگی و خون ریز .

شنیدن سخن دل نشین و دوست داشتنی جوانان و کردار و رفتار نیکشان ،

اردشیر را به پرسش و راه چاره یافتن واداشت . جوانان به او گفتند :

بندگان توایم و ره نمایت به نیکی .

اردشیر ، همراه با جوانان به شادی و خوشی راه افتاد تا به شهر خویش ،

خره ی اردشیر رسیدند . سپاهیان و مردان جنگ و نبرد ، گرداگرد اردشیر آمدند .

زای زنان فرزانه و اندیشه مند ، سرفرازی دیدارش یافتند و اردشیر ، بار راهنمایی

آنان و دو جوان خردمند و نیک اندیش ، به داد و دهش پرداخت . و فراهم آوردن

سپاه .

چندی گذشت ...

اردشیر، آهنگ جنگ با مهرک نوش زادکردوسپاه خویش سوی جهرم پیش برد.

مهرک از آمدن اردشیر و سپاهش آگاه شد و جهان برابر چشمش تیره و تار گشت و به ناچار خود را پنهان کرد.

سپاه اردشیر به جهرم نزدیک شد. اردشیر امید آن داشت که مهرک نوش - زادرا شکست بدهد. و با از میان برداشتن او و خانواده اش، مردم جهرم را آسودگی، آسایش و ایمنی بخشد.

اردشیر پیکارجوی، سرانجام مهرک نوش زاد را یافت و با او، به نیردی سخت پرداخت. به شمشیر هندی، سر از تنش جدا ساخت. تن بی سرش را، به آتش داد. و خاندانش به باد، چریک تن و آن دختری است که سرانجام، روزی همسر اردشیر می شود.

به دنبال پیروزی اردشیر بر مهرک نوش زاد، او و سپاهیان، آهنگ جنگ با هفت واد و کرمش کردند.

اردشیر، سپاهی جنگ آور، از دوازده هزار مرد جنگی و جهان دیده و نبرد آزموده گرد آورد.

اردشیر، از میان پهلوانان و مردان نبرد، مردی خردمند به نام شهرگیر، به سالاری سپاه برگزید و به او گفت:

روشن روان باش.

شب و روز نگاه بانان و سواران با هوش و دانش رایه نگاه بانی و

دیده بانی بگمار.

هوشیاران را روز و شب به نگاه بانی سپاه باید گماشت تا کاریه

سامان انجامد.

هم چون نیایم (جدم) اسفندیار، رنگی می سازم و به کار می گیرم.

باشد که کار کرم و بی روان بداندیشش را بسازیم.

اگر دیدمانان، به هنگام روز، دودی دیدند که از دژ یا لامی آید،

یا آن که زبانه‌ی آتشی بر فروغ گواه شدند، که شب هنگام، به

آسمان می رود، بداندیش که کار کرم سرآمده، و بیخت و روزگارش

پایان یافته است. آن هنگام می توانید به دژ یورش آورید، و کار هفت واد و دیگران بسازیم.

کاروان بازارگانان

اردشیر، سپاه خویش به شهرگیر سپرد و از میان مردان کار آزموده و جنگ دیده، هفت تن نخبه و یگانه برگزید. برگزیدگانی که دلیر مردانی بودند، جنگنده و شیران روز نبرد. کسانی که هم آهنگش بودند و رازداران او. از آن گونه کسان، که اگر جان می دادند، راز فاش نمی کردند.

اردشیر، در گنج گشود و بسیاری چیزهای گران بها، از روسیم و گوهر گرفته تا پارچه‌های زیبا و زربفت بیرون کشید و با روئینه بست و بر ده خر نهاد. دو بار سرب و ارزیر (قلع) نیز با خود داشت.

اردشیر، خود پوشش خربندگان یا چهارپاداران و کاروان سا لاران پوشید و دیگران جامه‌ی بازارگانان، همراه با دو جوان خردمند و رهنما و میزبان، که پیش از این بادی از آنان داشتیم، راه دژ پیش گرفتند و رفتند تا نزدیک دژ رسیدند.

شست (شصت) تن مردان جنگی و از جان گذشته و پرستنده و بی روزگرم و هفت واد، همواره به پاس داری از کرم و دژ سرگرم بودند. یکی از پاسداران به هنگام دیدن اردشیر و کاروان بازارگانان به او از بلندگفت:

در باروئنه چه پنهان دارید؟

اردشیر پاسخ داد:

همه گونه کالا داریم.

جامه - دیبا - زر - سیم - ابزار آرایش و خز و گوهر ...

از بازارگانان خواهیم که بارنج بسیار این جا آمدیم.

از بیخت بلند کرم، دارایی بسیار داریم. به شادی و سرفرازی به بیخت

کرم می آیم.

اگر به پرستش کرم بیفزایم سزاوار است زیرا:

از بخت اوست که کارمان پیش رفته است *

نگهبان از شنیدن سخنان اردشیر خام گشت و شاد و در دراز گشود و کاروانیان راه داد *

اردشیر و همراهان با بار وینه و کالاهای به دژ رفتند و جایی برگزیدند و فروشگاه‌های برپا کردند * بار گشودند و به آراستن فروشگاه پرداختند * و ارمنان و هیتی کشی به نگاه بانان دادند * سپس ، خوان آراستند ، به خوردن و آشامیدن پرداختند * نگاه بانان نیز ، میهمان کردند * اردشیر می از بار بیرون آورد ، در جام ریخت و به پرستندگان و نگاه بانان کرم داد بدان گونه که آشپزان ، پرستاران و نگاه بانان کرم را مست کرد *

تنهایی از آشپزان که کارش درست کردن شیر برنج برای کرم بود ، خواهش اردشیر را نپذیرفت . و جام نگرقت * اردشیر از جای پرید و با شادمانی گفت :

قراوان شیر و برنج آورده ام *

به فرمان نالار نگاه بانان و پرستاران و پرستندگان ، سرفرازی آن دارم که سه روز فراهم کنند می خوراک کرم دل افروز باشم * شاید بدین کار ، سر بلند جهان شوم و بر خوردار از بخت بلندش * سه روز با ما سر برید و میهمان ما باشید * روز چهارم کلیه ای می سازیم و ساختمان‌های برپا می کنیم بلندتر و برتر از دیوار کاج چون هم فروشنده ایم و هم خریدار کالا * شاید این کار مرا نزد کرم آب رو افزایش دهد *

سخن اردشیر به دل نگاه بانان نشست و گفتند :

تو کرم را پرستش و پرستاری کن *

اردشیر به رنگین تر کردن خوان پرداخت و کاروانیان با آنان به می - خوارگی نشستند و خوردن و گوش به نوای دل نشین چنگ دادند *

نگاه بانان خوردند و نوشیدند و مست شدند ، بدان گونه که :

پرستندگان کرم ، به پرستش می پرداختند *

کرم پرستان مست شدند و زبان از گفتار باز داشتند و برجای افتادند *

اردشیر و دو جوان روستایی ، میزبان و زهنمای او سرگرم کار گشتند *

دیگر رویین آوردند ، آتش افروختند و ارزیر گذاختند *

هنگام خوراک با مژادای کرم فرارسید *

کرم دهان باز کرد و زبان بیرون آورد تا هم چون هر روز ، شیر برنج شیرین به کام فریبدهد * دو جوان و اردشیر ، ارزیر (قلع) گذاخته ، در دهان و گلوئی کرم سرازیر کردند * گرمی که چون دیوی پیل تن ، درون جایگاه ، یال و شاخی و کویالی بناخته بود ، نتوان شد * غریبوی از دل برآورد ، غریبوی که جایگاهش به لرزه درآمد و برجای افتاد *

اردشیر و جوانان ، سوی دیگر کاروانیان و مردان نبرد آمدند * جنگ - انزار بر گرفتند و به جان پرستندگان کرم و پانس داران و نگاه بانان کرم افتادند و مست را از دم تیغ بی دریغ خود گذراندند و یک تن زنده بر زمین نماندند *

همان گونه که اردشیر ، پیش از این به شهرگیر سا لاریاها خود گفته بود ، چیزی در آتش ریخت * ستون دودی سیاه برآسمان رفت و پایان کار کرم به آگاهی سپاه رساند *

دیده بان سپاه اردشیر ، به تنگی هر چه بیشتر سوی شهرگیر سپاه - نالار سپاه رفت و مرده‌های بیروزی اردشیر داد *

شهرگیرینی درنگ سپاه سوی دژ آورد ، تا به اردشیر بیوند و به جنگ با هفت واد پردازد *

اکنون ، اردشیر و یارانش بر بالای دیوار دژ ایستاده و چشم به راه رسیدن شهرگیر و سپاه اند *

هفت واد نیز از آن چه در دژ گذشته و روی دادی که بر سر کرم آمده آگاه شده است ، به ناچار ، برای گرفتن و از پای درآوردن اردشیر به دژ روی می آورد *

هفت واد برای درآوردن به دژ کوشش بسیار کرد و بیرون نشد زیرا :

اردشیر و یاران بیروز او ، هم چون شیران غرنده ، بر بالای دیوار دژ می - گشتند و آماده‌های نبرد بودند *

سپهدار شهرگیر و سپاه اردشیر رسیدند. اردشیر از همان بالای دیوار در
به شهرگیر گفت:

ای یل شهرگیر،

جنگ را آغاز کن.

هفت واد را بگیر. اگر او بگیرد، جز رنج چیزی فرزند نیست.

ما ارزین گرم به گرم دادیم و روزگارش سر آمد.

باشنیدن سخنان اردشیر، سپاهیان جانی تازه گرفتند و کمر جنگ بستند و

به نبرد با لشکر گرم پرداختند.

چیزی نگذشت که،

هفت واد و پسر پرخاشگر و جنگجوی او "شاهوی" گرفتار سپاه ایران

شدند.

اردشیر و یاران همراه او، از در پایین آمدند و به تندی سوی "شهرگیر"

رفتند و به او رسیدند.

شهرگیر با دیدن اردشیر از اسب پیاده شد. در برابرش به کرنش پرداخت.

سپس دستور داد با بهره گیری از زمین ابزار اسبان جنگی، تختی با شکوه

ساختند و اردشیر بر بالای آن نشست.

اردشیر دستور داد، در کنار دریا، دودار بلند برپا کردند. هفت واد و شاهوی

دوبدانندیش بدخواه را زنده بردار کردند و دل دشمنان فریب خورده را بیدار.

سپهدار شهرگیر، از دل سپاه، آن دوتن بداندیش را نشانه گرفت. و

زیر باران تیر، آنان را کشت.

پس از پایان دادن کار هفت واد، آن چه گنج و گوهرو دارایی، گرد

آورده بود، به دست سپاه اردشیر افتاد. بخشی از آن را به مردان نبرد دادند

و بخش دیگر، برای انجام کارهای آبادانی، به گنج خانه‌ی خرد اردشیر یا شهر

اردشیر فرستاده شد.

به دستور اردشیر، در آن شهر به جای نیایشگاه گرم، آتشکده ساختند تا

به برگزاری جشن های مهرگان و سده بپردازند.

اردشیر، آن شهر و گرداگردش را به دوجوان میزبان و بیدار بخت همراهش

سپرد و پادشاهی و تاج و تخت آن جا را به آنان داد و خود سپاه پیروزش، به

شهر خویش، بازگشتند و به داد و دادگستری دربارش پرداخت.

این پیروزی اردشیر، که آسایش و آرامش به مردم پارس داد، پایهی کار.

های آینده‌ی او شد و سرانجام می بینیم که:

اردشیر به پایه گذاری شاهنشاهی ساسانیان پرداخت و سال های سال با

فروشکوه و مردانگی، کشور ایران و مردمش را پیش برد.

شاد باشید

با سپاس از:

مهربان فرهنگی

ایرانی بهدین و گرانمایه